

درس ششصد و پنجاه و یکم

تقوم جنس به فصل (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عقلی بودن تحصیل جنس و فصل

راجع به بحث تقوم جنس به فصل عرض شد که در تقوم، مسئله جنس و فصل یک مسئله خارجی و تحصیل عینی نیست بلکه تحصیل جنس و فصل تحصیل عقلی است یعنی عقل دو امر منحاز از یکدیگر را می تواند تصویر کند و این دو امر را ضمیمه کند اما از نظر خارج این طور نیست و یک واحد و تعیین بیشتر وجود ندارد و این تحصیلی را که عقل می تواند به این نحوه انجام بدهد، فقط به عقل اختصاص دارد؛ یعنی در ظرف عقل است که یک هم چنین تحصیلی می تواند تشکل پیدا بکند و به واسطه تعریه عقل، تعیینات خارجی را از شوائب مادی، یک امر مبهم برای خود به وجود بیاورد و آن امر مبهم جنس می شود. در نتیجه برای تحصیل آن امر مبهم احتیاج به یک ممیز و امری که بتواند آن مبهم را تفصیل بدهد داریم. ترکیب این دو امر نه به نحو ترکیب دو مسئله خارجی است بلکه به عنوان خود ایجاد امر ممیز را فصل می گویند که از ضمیمه آن دو، همان نوع تشکیل می شود.

بنابراین آنچه که در ذهن تحقق پیدا می کند، همان طوری که این مطلب را در ماهیات مبهمه چنانچه در بحث گذشته عرض شد پیدا می کنیم، عقل می تواند یک ماهیت مبهمه ای را تصور کند - که همین کار را هم می کند - بدون اینکه برای این ماهیت مبهمه شکل و صورت خاصی در نظر بگیرد.

فرض کنید به یک نفر می گویند که آقا ویتامین D بدن شما مقداری کم شده است و باید ماده ای بخورید که ویتامین D بدن شما را تأمین کند. الان این فرد، از میان ویتامین ها یا مواد معدنی که وجود دارد به این نقطه به عنوان یک امر متمایز و متحصّل می رسد؛ وقتی که به او می گویند: ویتامین D بدن شما کم است و کلسیمی که می خورید دیگر جذب نمی شود، این شخص می فهمد یک مسئله ای در وجود او فقدان دارد و باید به دنبال آن بگردد. لذا سراغ ویتامین B و ویتامین A و ویتامین E نمی رود بلکه به سراغ ویتامین D می رود ولی این مطلب فی حدّ نفسه یک امر مبهم است. بالأخره این ویتامین در هوا که نیست باید در مواد یا خوراکی ها یا سبزی ها باشد و باید از میان اینها این مواد را پیدا کند. خب در میان اینها می گردد و یک دفعه چشم او می افتد

به اینکه خرما ویتامین D زیاد دارد چون زیاد در معرض تابش آفتاب بوده است و متوجه می‌شود که باید این امر مبهم را در این ماده خوراکی جستجو کرد.

تعریف جنس

پس آن امر مبهم، اول به عنوان جنس در ذهن او تصویر پیدا کرده است، منتها آن ماده‌ای که باید این امر مبهم را به ظهور بیاورد و بگوید که بالأخره آن چیست؟! در عالم تخیل که خود ویتامین D خوردنی نیست، بالأخره آن ویتامین در ضمن یک گیاه و یک امر مأکولی باید صورت خارجی پیدا بکند، خب آن امر مبهم را جنس می‌گویند. آن امر مبهمی که باز در ذهن او مستقل است. اگر متحصّل نبود سراغ چیزهای دیگر می‌رفت. اینکه الآن ذهن او راجع به این قضیه می‌رود و به داروخانه مراجعه می‌کند و می‌گوید که من این را می‌خواهم، معلوم است که این امر مبهم در ذهن او تحصّل پیدا کرده است حالا اینکه این تحصّل در ضمن شربت و قرص و یا ماده خاصی هست فعلاً هنوز صورت مجدد بعدی را پیدا نکرده است و برای اینکه آن صورت مجدد بعدی بیاید و این امر مبهم را معین بکند نیاز به یک ممیز و فصل داریم. من باب مثال آن فصل را در ضمن یک شرتی به نام شربت مولتی ویتامین که دارای ویتامین D است می‌خواهید یا این قرصی که الآن اینجا به نام کلسیم D هست مشکل شما را حل خواهد کرد یا اگر بدون دوا و شیمیایی از میان خوراکی‌هایی که در اینجا هست می‌خواهید ویتامین D را بگیرید، خیلی خوراکی‌ها وجود دارد که این ویتامین را در خود دارند؛ دانه‌های روغنی، بادام، فندق و امثال ذلک ویتامین D را دارند. خرما هم ویتامین D را خواهد داشت.

تعریف نوع

پس اینجا صورت بعدی می‌آید و این امر مبهم را دوباره تبدیل به یک امر معین و مشخص می‌کند. حالا آن امر مشخص و آن صورت برای آن مبهم، حکم فصل را پیدا می‌کند. از ضمیمه آن امر به ضمیمه آن مسئله دوم، نوعی پیدا می‌شود که به آن نوع می‌گویند؛ آن امر خارجی [نوع است] حالا سبزی باشد، دوايي، شرتی یا هرچه می‌خواهد باشد، آن نوع می‌شود. تازه خود او با اینکه نوع است امر مبهم برای یک ممیز دیگر می‌شود که خود آن ممیز فرق می‌کند. خرما چند نوع داریم؛ می‌گویند که هفتاد نوع خرما وجود دارد. حالا آنچه که می‌خواهد تشخیص پیدا بکند، باز سراغ یک امر ممیز دیگر می‌رود که آن امر او را از ابهام بیرون می‌آورد. همین‌طور این مسئله ابهام و رفع ابهام به واسطه فصل امتداد پیدا می‌کند تا اینکه آن امر متحصّل بر تحقق یک وجود خارجی متعین بشود، آنجا دیگر در مسئله توقف می‌کند. پس تا وقتی که مطلب دارد در ذهن حرکت می‌کند، این مسئله ابهام و تعین، همه اینها به صورت امور متحصّل است؛ یعنی اموری که تحصّل دارند و انسان

براساس این تحصیل ترتیب اثر می دهد. اگر تحصیل نداشتند که هیچ وقت بر امر مبهم ترتیب اثر نمی دادیم. الآن در ذهن ما هزارها اطلاعات و مسائل و اسامی وجود دارد ولی الآن نسبت به هیچ کدام از اینها ترتیب اثری داده نمی شود مگر اینکه شخص آن امر مبهم را به زبان بیاورد و خارج کند، آن وقت شما گریبان او را می گیرید که چرا این را گفتید؟! حالا فرض کنید قبل از اینکه انسان آن امر مبهمی که در ذهن او هست را به منصه ظهور دریاورد قاضی و عرف او را محکوم نمی کنند.

من باب مثال اگر یک شخصی مرتد است هیچ وقت او را نمی گیرند به محکمه ببرند تا وقتی که ارتداد خود را از مسئله ابهام به مرتبه تعیین دریاورد و آنچه که در ذهن هست به زبان بیاورد یا آنچه که در ذهن و نفس دارد به قلم بیاورد. اما فرض کنید که فی حدنفسه یک نفر هست که همین قدر بالاجمال انسان می داند که او مرتد است، حالا از هر راهی به دست آورده باشد - کلاغها خبر داده اند، خواب دیده، یک شخصی همین طوری یک چیزی در مورد او گفته است - ولی خود او چیزی ندیده است، نمی تواند کاری بکند. یک شخصی است می آید و می رود و هر چه به او می گویند که پیغمبرت کیست؟ دینت چیست؟ همین طور فقط به شما نگاه می کند خب این را نمی گیرند و به زندان و دادگاه نمی برند چون حرفی نمی زند. نه حرفی می زند، نه چیزی می نویسد باینکه شما یقین هم داشته باشید که این هم چنین آدمی است، وقتی کاری نکرده او را چه کار می کنند؟! تا وقتی کسی به کسی سببی نکرده خب کاری انجام نمی دهند یا با کسی که ظهور خود را اثبات نکرده، کاری انجام نمی دهد. تمام این مسئله به خاطر این است که مسئله هنوز تعیین پیدا نکرده، گرچه نفس آن امر مبهم در ذهن وجود خارجی دارد.

لذا مرحوم آخوند می فرمایند که مسئله جنس و فصل این طور نیست که شما تصور کنید دو امر تحصیل خارجی با همدیگر عقد اخوت می بندند و باهم ترکیب می شوند و از آنها یک حقیقت نوعیه به وجود می آید، بلکه همان تحصیلی که الآن در ذهن هست عبارت از همان تصویری است که ذهن آن تصویر را به صورت تعیین درمی آورد و بعد آن تصویر را در ضمن یک تصویر دیگری آشکار می کند نه اینکه او را ضمیمه او کند.

من باب مثال الآن که شما به دنبال ویتامین D می گشتید، این طور نیست که آن ویتامین D را در ذهن خود به عنوان یک حقیقت جدای منفصل در نظر بگیرید و بعد یک مطلب و حقیقت فصلی را ضمیمه او بکنید، در اینجا ضمیمه و ترکیبی در کار نیست بلکه همان امر مبهم را در این شکل، ظاهر و بارز می کنید و ضمیمه ای نمی کنید مثل اینکه نمک را در آب بریزید و تبدیل به آب نمک بکنید یا شکر را در آب بریزید و ضمیمه بکنید و بعد بگویید که حالا این شربت شد بلکه همان امر مبهم را متعین خارجی می کنید. آن امر مبهم که به واسطه آن امر دیگر، صورت ذهنیه شفاف پیدا می کند و - چون خود ویتامین D صورت شفاف ندارد فقط یک مفهوم و تصویری است آن صورت شفافی که باعث شود شما دست بگذارید و بگویید که این است، هنوز در ذهن

شما نقش پیدا نکرده است. آن صورت فصلیه می‌آید و آن صورت مبهم متحصّل را که دنبال آن می‌گردید - واضح و آشکار می‌کند. مثلاً می‌گوید: برو این میوه را بنخر و دنبال میوه دیگر نرو، آن میوه دیگر این ماده را ندارد، این دانه از میان دانه‌های روغنی، این خاصیت و خصوصیت را دارد دنبال بقیه نرو. این دانه و این میوه و این ماکول به‌عنوان واضح کننده و آشکارکننده این مسئله می‌شود. این را مرحوم آخوند به این کیفیت بیان می‌کنند.

تفاوت ظهور و بروز با ضمیمه کردن

پس از ضمیمه فصل به جنس، نوع حاصل نمی‌شود بلکه از ظهور جنس به واسطه فصل، نوع حاصل می‌شود؛ از بروز جنس به واسطه فصل یک مسئله متعین تحقق پیدا می‌کند؛ ظهور و بروز با ضمیمه دو مسئله متفاوت است ضمیمه این است که این کاغذ را ضمیمه کتاب کنم و روی آن بگذارم. وجود خارجی ضمیمه ندارد. این مطلب در اینجا تمام شد.

کار فصل

مطلبی که به دنبال این مسئله مرحوم آخوند اشاره می‌کنند این است که - یک اشکالی شده، البته خیلی هم اشکال [مهمی] نیست و ایشان به‌عنوان وهم و تنبیه مسئله را بیان می‌کنند - بالأخره در اینجا کار فصل چیست؟ بعد از این همه توضیح تازه مستشکل می‌گوید که ما نفهمیدیم و بیا دوباره برای ما بیان کن که این قضیه جنس و فصل چه قضیه‌ای است و برای ما روشن کن! چطور در اینجا تصور می‌کنید که این جناب فصل که این قدر عرضه دارد که جنس را تبدیل به نوع بکند بیاید به یک جنس مطلق قوام بدهد؟! اگر این فصل می‌آید جنس مطلق را که نسبت به همه اشیائی که این نوع در زیرمجموعه آن جنس مطلق هستند را قوام می‌دهد بنابراین لازمه آن این است که تمام اشیاء با توجه به اختلافی که دارند امر واحد باشند. مگر شما نمی‌گویید که جنس همان فصل است متنها جنسی که به مقام بروز و ظهور رسیده است؟! وقتی که فصل بیاید یک جنس مطلق که در همه اشیاء حقیقت آن شیء است را به ظهور برساند، خب آن جنس مطلق هم همه هستند، پس یک فصل برای به ظهور درآمدن همه اشیاء کفایت می‌کند. شما یک فصل ناطقیت را بیاورید به یک حیوان ضمیمه کنید دیگر باید اسم درخت، چنار، منار و همه حیوانات را انسان بگذارید! چون تمام حیوانات همان حیوان هستند که به آن صورت ظاهری بروز پیدا کردند و الآن هم این جناب ناطقیت آمده به حیوان اصالت و تعین بخشیده است!!

پس اینکه شما این جنس مطلق را یعنی حیوانیت را با آن شمولی که دارد و با آن سعه‌ای که بین همه

حیوانات دارد به واسطه ناطق از مقام اجمال به منصفه ظهور آوردید، پس همه حیوانات ظهور پیدا کردند، چون همه حیوانات همین حیوان هستند، منتها او به یک شکلی است و آن یکی به یک شکل دیگری است و شما با یک فصل همه را زنده کرده‌اید [این صحیح نیست]. می‌گویند که با یک تیر دو نشان زدیم، حالا شما با یک تیر صد نشان زدید! یک ناطقیت آوردید و حیوانیت را زنده کردید خب این حیوانیت در همه هم هست پس در همه حیوانیت زنده شد پس همه ناطق هستند خب اینکه درست نشد، درحالی که می‌بینیم همه اینها فصول و انواع مختلف هستند و یک فصل نمی‌تواند موجب ظهور حیوانات مختلف و متعدد باشد.

اگر بگوییم که آن حیوانیت عام را بارز و ظاهر نمی‌کند بلکه یک حیوانیت خاصی که برای انسان هست را به مقام بروز و ظهور می‌رساند، نه حیوانیت کلی که در همه حیوانات ساری و جاری است - با او کاری ندارد هر کدام از آنها یک حصه و سهمیه‌ای از حیوانیت دارند - خب اینکه دور می‌شود. البته ایشان نمی‌گویند که دور است من می‌گویم که این دور است. چرا؟ چون خود شما در اینجا حیوانیت خاص می‌گویید، خب حیوانیت آن خصوصیت را از کجا آورده است؟ شما که می‌گویید که این حیوان در مقام ابهام خودش مبهم است و فقط آن ممیز است که فصل است و می‌آید او را از ابهام درمی‌آورد؛ اگر این حیوانیت، «حیوانیت» مخصوص باشد این «ت» در «حیوانیت» از کجا بیرون آمد؟! اینکه خودش مبهم بود! در حیوانیت مخصوص آن اضافه حیوانیت از کجا سر زد و منشأ این اضافه چه بود؟! مگر منشأ اضافه غیر از خود فصل است؟! به عبارت دیگر این حیوانیتی که در اینجا اختصاص پیدا کرد مگر غیر از همان اضافه اشراقیه است - شبیه همان اضافه اشراقیه که در آن بحث می‌شود - که اضافه اشراقیه هم اضافه است و هم اشراق و هم وجود خارجی و ربط است؛ یعنی همه چیز در یک عمل و در یک حادثه تحقق پیدا می‌کند؛ نه صورت خارجی بوده که اضافه به آن تعلق بگیرد، نه این اضافه آمده و به یک صورت خارجی تعلق پیدا کرده و بعد با آن مبدأ ربط پیدا کرده، و نه آن مبدأ، اول صورت خارجی را دیده و بعد بین خودش و بین آن صورت خارجی ربط برقرار کرده بلکه همه چیز در همان ابتدای مسئله انجام شده است؛ یک افاضه شد و در آن افاضه هم مبدأ و هم مقصد و هم ربط بین مقصد و مبدأ در اینجا مشخص شد و تعیین پیدا کرد و همه اینها با نفس یک فعل که ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْءًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۱ است در اینجا تحقق خارجی پیدا می‌کند.

این هم در اینجا همین طور است؛ وقتی که فصل می‌آید خود آن ماهیت را «ت» می‌کند نه اینکه ماهیت «ت» - [یعنی] ماهیت مخصوص - را تبدیل به انسان می‌کند بلکه خود ماهیت و آن امر مبهم انسان می‌شود. اگر این فصل آن حیوان مطلق را تبدیل به انسان بکند اشکال پیش می‌آید و اگر حیوان مخصوص را انسان بکند

۱. سوره (۳۶) آیه ۸۲. امام شناسی، ج ۱۶، ص ۱۸:

«این است و جز این نیست، امر خداوند آن است که چون اراده کند چیزی موجود شود، به آن چیز می‌گوید: بشو! و آن می‌شود.»

خب اشکال دیگری پیش می‌آید که این خصوصیت از کجا آمد؟ پس این فصل چه کرده و چه عملی انجام داده و چه هنری از او سرزده است که شما او را از این جنس جدا کردید؟! این مطلبی است که ایشان گفتند و اگر رسیدیم پاسخ آن را می‌خوانم. البته پاسخش مشخص است.

فصل (۶) فی کیفیت تَقْوَمَ الجنس بالفصل.

هذا التقويم ليس بحسب الخارج لإتحادهما في الوجود و المتحدان في ظرف لا يمكن تقوّم أحدهما بالآخر وجوداً بل بحسب تحليل العقل الماهية النوعية إلى جزئين عقليين و حكمه بعليّة أحدهما للآخر ضرورة احتياج أجزاء ماهية واحدة بعضها إلى بعض و المحتاج إليه و العلة لا يكون إلا الجزء الفصلي - لإستحالة أن يكون الجزء الجنسي علة لوجود الجزء الفصلي و إلا لكانت الفصول المتقابلة لازمة له فيكون الشيء الواحد مختلفاً متقابلاً هذا ممتنع^۱.

این قوامی را که گفتیم قوام جنس به فصل است به حسب خارج نیست چون در خارج ترکیبی وجود ندارد و چون در وجود متحد هستند و وقتی که دو تا متحد در یک ظرف باشند، ممکن نیست یکی از اینها وجوداً قوام به دیگری پیدا بکند چون صحبت در این است که اینها متحد هستند و دو امر مستقل نیستند که حکم به اثبیت در آنها بشود و یکی به دیگری قوام داشته باشد بلکه این تقویم به حسب تحلیل عقل است که ماهیت نوعیه را به جزئین عقليين تحلیل می‌کند.

حُكْمُهُ بِعَلِيَّةِ أَحَدِهِمَا لِلْآخَرِ ... تمام این بلاها را عقل می‌آورد که یکی را علت و دیگری را معلول می‌کند. بعضی از این اجزاء ماهیت واحده احتیاج به بعض دیگر دارند و مسلم است که علت همیشه آن چیزی است که مقام فاعلیت و ابراز و اظهار دارد. خب او فصل است تا آن امر معین و مشخص نیاید و به این امر مبهم نخورد، آن امر مبهم همیشه در بوتۀ اجمال و ابهام خود خواهد بود پس این علت می‌شود. علت آن چیزی است که باعث تعیین جنسی بشود.

لِإِسْتِحَالَةِ أَنْ يَكُونَ الْجُزْءُ الْجِنْسِيُّ ... جزء جنسی نمی‌تواند علت وجود جزء فصلی باشد. اگر آن امر مبهم علت برای وجود آن جزء فصلی باشد آن موقع تمام فصل‌ها لازمه این جنس هستند چون جنس یک علت واحده است که در همه فصل‌ها تأثیرگذار است و به همه فصل‌ها وجود خارجی می‌دهد، بنابراین همه این فصل‌ها لازمه این جنس خواهند بود.

فَيَكُونُ الشَّيْءُ الْوَاحِدُ مُخْتَلَفًا ... پس شیء واحد به واسطه فصول مختلفه، مختلف است؛ انسان، انسان است ولی در عین حال هم الاغ، - الاغ که زیاد است! - میمون، گربه و ابل هم هست چون حیوان آمده همه اینها را به وجود آورده است و وقتی که انسان حیوان است پس انسان همه اینها هم هست چون همه فصول به واسطه این حیوان درست شدند. **هذا ممتنع.**

این طور نیست آقا؟! چرا می‌خندید؟! می‌گفت: آقا شما که دیروز همه را ماتریالیست کردید دیگر چه

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۰.

کسی باقی ماند؟! واقعاً عجیب است وقتی که مرحوم آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - می فرمودند: آقا این مردم همه بهائی هستند، گاهی این معانی برای آدم سنگین می آید که چطور است! اما وقتی نگاه می کنیم، می بینیم که جداً عجیب است! اصلاً هیچ حساب و کتابی در اساس نیست که روی آن حساب و کتاب [کار کنیم] امروز یک تصمیم می گیریم فردا یک تصمیم دیگر می گیریم، امروز به حرف این گوش می دهیم و فردا به حرف او گوش می دهیم، امروز این کار را می کنیم و فردا آن کار را می کنیم، امروز این کار را می کنیم و فردا دوباره کار اشتباه امروز را تکرار می کنیم. خیلی عجیب است! هیچ حساب و کتاب و میزانی نیست، هیچی نیست. این طور نیست که اعتقاد راسخی انسان نسبت به یک عمل پیدا کند و انجام دهد و بعد بگوید: من این کار را روی عقیده، فکر، ثبات و استقامت کردم، این کار را کردم گرچه اشتباه باشد. آن اشتباه عیب ندارد، خب آدم اشتباه می کند ولی کاری که روی ثبات بکند ولی اشتباه بکند دست او درد نکند دست او را هم می بوسیم اما اصلاً حساب و کتابی نیست! او را صد دفعه فریب دادند باز هم بلند می شود دفعه صد و یکم می رود همان فریب را می خورد! خیلی عجیب است!

آدم وقتی به این جریانات و مسائل و افرادی که در اطراف او هستند نگاه می کند، می بیند که اینها همین حرف هایی بوده که چند سال پیش هم زده شده است! [شخص می گوید که] پس فریب خورده ام! حالا همان حرف ها دوباره تکرار شده است! این چیست؟! هیچ! نه حساب هست و نه کتابی، و همین طوری قضایا به جلو می رود.

وقتی که مرحوم آقا آن کتاب ولایت فقیه در حکومت اسلام چهارجلدی را داشتند درس می دادند که یادام است ایشان در مشهد صحبت می کردند، یک روز ما نرفتیم. ما می آمدیم همان کنار در می نشستیم. به ما گفتند: صبح شما را ندیدم آقا؟ از فردا هر روز باید بیایید. گفتیم که چشم هر روز می آییم! یک دفعه یک مقدار دیر رفتیم آن طرف روی منبر نشسته بودند و گفتند که آقا امروز شما دیر آمدید! گفتیم: ای بابا! مثل اینکه من باید اول از همه بیایم! می آمدیم و عقب می نشستیم و آقای ... بیچاره می آمد ما را بیدار می کرد که صبح زود بلند شویم و به این درس بیاییم! بعد یادام است آن موقع ها که بحث راجع به طرح مسئله دموکراسی و کیفیت رأی گیری بود که چطور انسان بخواهد رأی ها را در یک جامعه ملاک برای تصمیم قرار بدهد ایشان مطالبی را مطرح کردند و در آخر این نظریه را فرمودند که اگر قرار بر این باشد که رأی ها مد نظر باشد باید یک رأی مجتهد با رأی هزار نفر برابری کند، اگر هزار نفر رأی می دهند باید با نظر یک مجتهد برابری کند، این نظر ایشان بود.^۱

^۱. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۳، ص ۱۹۶.

یادم است در آن موقع مرحوم آقای سالم خیلی اشکال می کرد و نظر خود را این طور طرح می کرد که بعضی ها این طور می گویند. وقتی که درس تمام شد، گفتم: از بعضی مایه نگذار! بگو خودم می گویم، دور نزن بگو من نظرم این است! می گفت که خود آن ضمیمه رأی به رأی موجب تقویت است و همین طوری این ضمیمه متضاعف خواهد شد تا اینکه آن به حدی خواهد رسید که از نظر قوت به مرتبه تنجز - این مسئله - می رسد. ایشان با جواب و اینها پاسخ می دادند و مسائل به یک هم چنین جاهایی منتهی شد.

من بعد از درس پیش ایشان رفتم و راجع به این مطلب با ایشان صحبت کردم که آقا دلیل بر این مسئله چیست؟ وقتی که ما ملاک را اصابت واقع می دانیم، اینکه هزار نفر درقبال یکی قرار بگیرد این هزارتا به چه ملاکی است؟! آیا ملاک عقلی است؟! این که حد بردار نیست که شما بخواهید هزار نفر را در مقابل یک مجتهد بدانید! ایشان گفتند: آقا جان ما که در اینجا این را گفتیم، به حداقل اقتناع کردیم و الا هفتاد میلیون هم بگویند با رأی یک نفر [مجتهد] نمی تواند برابری بکند! یعنی دیگر به حداقل اقلی که فعلاً در این جامعه می شود گفت [گفتیم] که اگر شما عقل هم داشته باشید باید این را بپذیرید [این است].

الآن شما خودتان الحمدلله همه مجتهد و صاحب نظر نسبت به مسائل اجتماعی، فقهی، اعتقادی و امثال ذلک هستید یعنی در این تصمیم گیری جمعی اجتماعی بین یک مردی که در این مملکت فقط هندوانه می تواند بشناسد نه چیز دیگر، با یک فردی که از نقطه نظر عقل و مقام فعلیت در مرتبه ای است که انسان روی حرف های او نمی تواند حرف بزند، هردو به یک نحوه لحاظ می شود! آیا این عقلایی است؟! آن وقت آن مطالبی که بر این بار می شود می تواند سندیت و تنجز و مشروعیت داشته باشد؟!

گفته بودم که به کسی یک کیسه گندم دادند و او را کربلا آوردند تا امام حسین علیه السلام را ازین ببرد و بکشد! فقط یک کیسه، نه کیسه های زیاد! ابن زیاد برای هر کسی یک کیسه گندم یا سیب زمینی در خانه ها فرستاد که بیاید و امام را بکشید.^۱ چه چیزهای عجیبی است! آن وقت این آقا که به یک کیسه گندم و به یک کیسه متاع دنیوی مثلاً پنج هزار تومانی و ده هزار تومانی بیاید تصمیمی را بگیرد و به نفع یک نفر یک کاری را انجام بدهد، آیا آن نتیجه مترتب بر این می تواند مشروعیت داشته باشد؟! هرکسی بگوید که مشروعیت دارد والله باید خود را معالجه کند! اینجاست که آنها می گفتند که حرف مردم حساب و کتابی ندارد.

فَبَقِيَ أَنْ يَكُونَ الْجُزءُ الْفَصْلِيَّ عِلَّةً لَوْجُودِ الْجُزءِ الْجِنْسِيِّ وَيَكُونُ مُقْسِمًا لِلطَّبِيعَةِ الْجِنْسِيَّةِ الْمُطْلَقَةِ وَ عِلَّةً لِلْقَدْرِ الَّذِي هُوَ حِصَّةُ النُّوعِ وَ جُزءٌ لِمَجْمُوعِ الْحَاصِلِ مِنْهُ وَ مِمَّا يَتَمَيَّزُ بِهِ عَنِ الْغَيْرِ.

آن جزء فصلی، طبیعت جنسی مطلقه را تقسیم می کند و آن مقداری که حصه نوعیه همان فصل را تشکیل می دهد این علت برای او می شود نه [اینکه] علت برای سایر حصص و جزئی برای مجموع باشد که از او

^۱ . جهت اطلاع رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۷۷ و اخبار الطوال، ج ۱، ص ۲۳۵.

حاصل می‌شود و از آنکه به واسطه او از غیر تمیز پیدا می‌کند؛ یعنی از همان نوعیت که از جنس و آن فصل تشکیل می‌شود.

جنبه تنبّه داشتن جریان کربلا برای همه مردم

در جریان امام حسین علیه‌السلام همه مردم برگشتند و تمام شد! این قضایا و وقایع زمان امام حسین خیلی جریان‌ات منبّه است و ما باید همان را همیشه برای خودمان ملاک قرار بدهیم، خیلی راحت همه مردم بیعت کردند و بیعت را شکستند، ده یا بیست نفر ماندند؛ مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر و...، از اینهایی که با مسلم بن عقیل بیعت کرده بودند ده، بیست نفری مانده بودند و بقیه هم بنی‌هاشم بودند. یعنی همه یک شهر بیعت شکستند! این مسئله خیلی عجیب است! آدم باید روی این قضیه فکر کند و بالأخره ببیند دنیا چه خبر است! همه یک شهر بیعت می‌کنند ولی فردا همه می‌گویند که نمی‌خواهیم! ای بابا خب از اول می‌گفتید و خیال همه را راحت می‌کردید؛ هم مسلم و هم امام حسین تکلیف خود را می‌فهمیدند که چیست! می‌آیی و بیعت می‌کنی و مردم را به زحمت می‌اندازی و بعد هم کنار می‌کشی، بعد هم تازه کنار نکشیدی بلند شدی به جنگ آمدی! ای کاش فقط کنار می‌کشیدی و می‌رفتی، بعد هم می‌گویی که نه تنها بیعتم را شکستم بلکه حالا می‌خواهم حسابت را برسم! این حرف‌ها نیست باید بیایی با یزید بیعت کنی!

این مسئله قضیه‌ای است که برای انسان خیلی [موجب عبرت است]. همیشه این بزرگان و عرفا و علمای درست این مشکل را در زندگی و روابط اجتماعی خود داشته‌اند. آدمی که بخواهد در این دنیا عالمانه و عاقلانه با حریت و آزادی زندگی کند همیشه با این قضیه روبرو هست! می‌آیند و کاری می‌کنند و بعد هم می‌گویند: تو هم باید این کار را بکنی! تصمیمی گرفتیم و شما هم به دنبال این تصمیم باید بیایی حرکت کنی و ترتیب اثر بدهی!

مکرهای معاویه

در منزل ابوالأسود دوئلی آمدند عسل بدهند، گفتند که از طرف معاویه است بچه او عسل را خورد او آمد در دهان بچه‌اش دست کرد و آن عسل را بیرون آورد، قی کرد و برگرداند، گفت: عسلی که از طرف معاویه هست داخل شکم تو نباید برود که از بچگی شیرینی ارتباط با معاویه بخواهد در جان تو بنشیند!^۱ خیلی اینها حرف است! واقعاً چقدر معاویه از این کارها می‌کرد؛ گوسفند و بره به یک خانه‌ای می‌داد وقتی که چند روزی

^۱. ربیع الأبرار، ج ۵، ص ۳۲۲.

آنجا بودند و بچه‌ها با آنها انس می‌گرفتند، می‌رفت گوسفندان را از آنها می‌گرفت بعد می‌گفتند که علی آمده شب دزدیده و برده است. تو خواب بودی آمده در را باز کرده و این بره‌ها را برده است! در تاریخ نوشته‌اند! عجب آدم مکاری بود! از آن حقه‌بازها بوده است! این یزید خر بود، آدم احمق خری بود ولی معاویه این طور نبود او خیلی سیاس بود، یزید خر بود که آمد با امام حسین جنگید! او نفهمید.

امروزی‌ها می‌روند این آثار بنی‌امیه و بنی‌مروان را در این کشورها می‌بینند بعد می‌آیند می‌گویند که اینها چه زحماتی کشیده‌اند، می‌نویسند که اینها افتخارات اسلام هست! ساختمان را می‌بینند و این طور می‌گویند. ساختمان که افتخار اسلام نیست، ساختمان برای آن بنا و معمار بوده که آن بدبخت‌ها آمده‌اند جان‌کننده‌اند و ساخته‌اند، دیگر افتخار اسلام ندارد! یک قصری هست که همان قصر از افتخارات اسلام است!

قصر الحمرا در غرناطه اسپانیا هست و قصری است که می‌گویند: از افتخارات اسلام است و عجیب است! یک اتاقی دارد که خیلی تاریک است و اتاق مخصوصی است و کسی که در آنجاست به مشقت برای او می‌گذرد، این اتاق مخصوص زن‌ها و دخترهایی بود که از ممالک اسلامی آنها را می‌دزدیدند و می‌آوردند و تقدیم جناب حاکم اسلام می‌فرمودند! اگر آنها تمکین نمی‌کردند آنها را آن قدر در این اتاق می‌گذاشتند تا اینکه به ستوه بیایند و بپذیرند! آن وقت اینجا از افتخارات اسلام است! این قضیه از افتخارات اسلام می‌شود!

تمام اینها افراد مادی هستند و همه توجه به ماده و صورت دارند و همه همین هستند، ارزش‌ها در این ساختمان‌ها نمود دارد! مسیحی‌ها و یهودی‌ها هم ساختمان دارند و جاهای خیلی بهتر از ما هم دارند! تازه مگر این مساجد و قصرها را چه کسی ساخته است؟! همان کسی ساخته که کلیسا هم ساخته است! همان بنا و عمله، هم کلیسا می‌ساخت و هم مسجد می‌ساخت! هر دو یکی بوده است.

الآن در استانبول یک مسجدی هست که به آن مسجد ایاصوفیه می‌گویند خب این کلیسای بسیار بزرگ و قدیمی بود که روی آن نوشتند: موزه! مسجد را موزه نوشتند و پول هم می‌گیرند! کسی که وارد بشود پول می‌گیرند! ما با آقای ... که آنجا رفتیم پول گرفتند، آن وقت سلطان احمد به خاطر اینکه بیاید مقابله کند آمده روبروی آن یک مسجد ساخته که بگوید: ما هم این هستیم! مثل هم هست! فرقی نمی‌کند شاید مال این هم یک مقداری چیزتر باشد! آن وقت برای مسجد سلطان احمد پول نمی‌گیرند و آن دیگر موزه نیست ولی این یکی را پول می‌گیرند. شما که کلیسا درست کردید ... البته الآن مسجد است ولی همین طوری خلق خدا می‌آیند و داخل آن می‌روند. حالا آن را می‌گویند که چادر داشته باشید و روپوش می‌دهند چون مسجد است، ولی از آن طرف نه، همین طوری خلاص! خب حالا مسجد سلطان احمد از افتخارات اسلام است! این این طرف هست و آن هم آن طرف هست هر دو یکی هست!

اللهم صل علی محمد و آل محمد